



«رستاخیز حرکات» یک مثنوی ۳۳ صفحه‌ای است با ۲ مقدمه ۱۴ صفحه‌ای که با احتساب «پانویس» ۳۰ صفحه‌ای (با کلمات ریز) و شناسنامه کتاب، می‌شود کتابی ۸۳ صفحه‌ای. مقدمه اول از علی موسوی‌گرمارودی است؛ بزرگمرد شعر و ادب معاصر که همواره با شاگردانش با محبت، تواضع و بزرگمنشی برخورد می‌کند. استاد در مقدمه می‌گوید: «مرثعی امیری‌اسفندقه از خوش‌قریحه‌ترین شاعران روزگار ماست… از زور مطالعه و فضل، شعر نمی‌گوید؛ در نگاه، در حرکت، در جان و جگر شاعر است… مرثعی در محیط شعری بعد از انقلاب پالیده و بیشتر در قالب‌های قدیمی شعر می‌نویسد ولی شعر نیمایی و آزاد را نیز نیکو می‌سراید… رستاخیز حرکات، مثنوی بلندی است محصول «اسفندیات» او… او در اسفندماه هرسال به چله شعر می‌نشیند و از عوامل آن دستاوردهای فراوان با خود می‌آورد… دوره طولانی حکومت فرهنگی روشنفکران هفت‌جوش پیش از انقلاب را کمتر کسی شیواتر از مرثعی بیان کرده است. او همه دغدغه‌های انباشته در ذهن و زبان نهفته ما را نسبت به برخی کژتابی‌ها، قیقاچ‌ها و حتی لغزش‌های شاعران صاحبنام و گاه اندوه ما را از دوری برخی از آنان از فطرت‌شان، در آینه

در پایان نیز می‌گوید: «این مجموعه می‌توانست غیر از این باشد و نام بسیاری دیگر از شاعران و کتاب‌ها را در آن ذکر کرد و از شعر حجم و طرح‌ها گفت و…»! شاید اگر رستاخیز حرکات خالی از ادعاها و شعرهایی بود که به واقعیت‌ها و انصاف تیغ نمی‌کشید، سمت بهتر و والایی می‌گرفت و بسیاری از کاستی‌ها و نواقص نیز قابل اغماض می‌شد، چون همه واقعیت‌ها آن نیست که ما درباره شاعران بزرگ هم‌روزگارمان شنیده و حتی دیده‌ایم که حالا به قضایات‌شان نشسته‌ایم! اما به ادعای خود شاعر که نسبت به شاعران بزرگ و مواضع ایشان و کلاً وقایع ناگزیر معاصر، تحکم می‌کند و تهاجم می‌ورزد و بعد در شطحیاتش هم ادعای کشف و کرامات دارد و چه و چه… نمی‌توان با یک «ببخشید و من قصد توهین و تحکم و تهاجم نداشتم و ادعایی هم ندارم و آرزو بر جوانان عیب نیستم و…» از این حرف‌ها، قضیه را ماست‌مالی کرد! مگر اینکه واقعاً همه این مسائل را شاعر در طنز خود تلطیف کرده باشد و نیز با تمهیدات و واقع‌گرایی و منطق شاعرانه، آنها را برای مخاطب آگاه باورپذیر کند که هنر شاعری در همین است.

از این رو لازم است بر منظور شاعر خرده بگیریم که استناد گرمارودی بازگوکننده آن منظور بوده؛ آنجا که در مقدمه گفت: «شاعر، همه دغدغه‌های انباشته در ذهن و زبان نهفته ما را نسبت به برخی کژتابی‌ها، قیقاچ‌ها و حتی لغزش‌های شاعران صاحبنام و گاه اندوه ما را از دوری برخی از آنان از فطرت‌شان، در آینه زلال شعر، بازتابانده است…»

باید گفت شاعر، یعنی شخص مرثعی امیری‌اسفندقه که در زمان سرایش مثنوی رستاخیز حرکات حدوداً ۳۰ ساله بوده، مگر در چه مقام و مرتب‌های از بینش، دانش و اجتهاد شاعری قرار داشته که توانسته یا به خودش اجازه داده که کژتابی‌ها و قیقاچ‌ها و لغزش‌های شاعران صاحبنام را دریابد و بعد از آن (بدرت!) اندوه ما را از دور شدن آن شاعران صاحبنام از فطرت‌شان در آینه زلال شعر خود بازتاباند…

عجیب! تازه بزرگان شعر باید ممنون ایشان هم باشند که با طنز لطیف (لایذ گلستانی) خود مانع تشعشع حقیقتی شده تا (لایذ در لجن زارماندن ایشان) چشم را نزنند. البته منظور از «شاعران صاحبنام»، با توجه به اسامی ایشان در رستاخیز

یادداشتی بر «رستاخیز حرکات» اثر مرثعی امیری‌اسفندقه

کلمات در حرکات

- وارش گیلانی**

حرکات، شاعران بزرگ دیروز و امروز است! یعنی یک جوان ۳۰ ساله یا نه، اسفندقه ۵۰ ساله امروزی، یا اصلاً نه، من ۶۰ ساله شاعر معروف امروزی، مگر به کدام درجه از اجتهاد شعری و ادبی رسیده‌ام که اینک نسبت به شاعران بزرگ صاحب اجتهاد در شاعری اعلامیت پیدا کرده و می‌توانم لغزش‌های ایشان را شناخته و انده خود را از دور شدن ایشان از فطرت‌شان، در آینه زلال شعر خود بازنمایم؟!

می‌دانیم که این نوع غصه‌خوردن و اندوهگین شدن شایسته برخورد بزرگان است که از بالا نسبت به زیردستان دارند. بعد آن شاعران بزرگ فرهنگ‌ساز یک ملت، یا بزرگ و فرهنگ‌ساز نبودند، یا اگر بودند، چطور خود بازتاب‌دهنده فطرت انسانی خود نتوانستند بود.اگر می‌شود؟! در همین چند خط از دو مقدمه، انقدر ادعا و شعار می‌توان پیدا کرد که بسیراتر از این باید نوشت که آن را به مخاطبان آگاه‌تر از خود می‌سیاریم و ایشان را توجه می‌دهیم به تفاوت حساسیت و بازتاب منفی قضاوت گذشتگان نسبت به هم‌روزگاران ما. چون که بیش از ۹۰ درصد توهین این منظومه ناخواسته به شاعرانی بازمی‌گردد که در روزگار ما زندگی می‌کردند؛ از ۲-۳ دهه اخیر!

خوب می‌دانم که منظور استاد علی

موسوی‌گرمارودی آنی نیست که می‌توان از آن برداشت کرد اما چه کنم که کلامش جز این معنا و منظور را نمی‌رساند!

مثنوی رستاخیز حرکات نام طنزآمیزش از عنوان مبحت جدی معروف استاد شفیهی کدکنی گرفته شده به نام «رستاخیز کلمات» و این منظومه براستی که با ابیات آغازین خود نقش مقدمه را خوب ایفا می‌کند، اگرچه از ابیات شعاری آن، ناگزیر از شعاری‌بودن خود، بوی ادعا بلند است و باز ناگزیر از شعاری‌بودن و ادعا داشتن‌شان، نشانه‌های ضعف

و سستی در تن شعر پرآکنده:

هوس تر ک جسد بود مرا در دل باز

یعنی واقعیت این است که اگر ظرافت و ظرفیت

درک و طلب یک عشق مجازی پاک در شعر احساس نشود (همچنان که در واقعیت)؛ بالطبع آن شعر دچار شعارهایی از این دست می‌شود که مدعی است «طالب شوق دیدار احد است» وقتی هم شعر شاعری و مدعی شده، بالطبع برای مخاطب باورپذیر

نمی‌شود. شاید گفته شود منظومه طنزگونه است، باید از آن منظر بررسی شود اما واقعیت این است که مثنوی رستاخیز حرکات فقط در بخش پایانی طنزگونه شده؛ آن هم به‌واسطه نوع مضمون و مصداق‌هایی که شاعر را به آن سو می‌برد و… وگرنه این مثنوی در کل بیش از ۸۰ درصد جدی است، بنابراین برخوردی از نوع و متناسب با خود می‌خواهد. از طرفی، نمی‌توان انکار کرد که ابیات زیبا و درخشان بسیاری نیز در آغاز بر مثنوی حکم می‌راند که بر آن نه‌تنها منطق سخن که منطق شعر می‌دانیم که این نوع غصه‌خوردن و اندوهگین شدن شایسته برخورد بزرگان است که از بالا نسبت به زیردستان دارند. بعد آن شاعران بزرگ فرهنگ‌ساز یک ملت، یا بزرگ و فرهنگ‌ساز نبودند، یا اگر بودند، چطور خود بازتاب‌دهنده فطرت انسانی خود نتوانستند بود.اگر می‌شود؟! در همین چند خط از دو مقدمه، انقدر ادعا و شعار می‌توان پیدا کرد که بسیراتر از این باید نوشت که آن را به مخاطبان آگاه‌تر از خود می‌سیاریم و ایشان را توجه می‌دهیم به تفاوت حساسیت و بازتاب منفی قضاوت گذشتگان نسبت به هم‌روزگاران ما. چون که بیش از ۹۰ درصد توهین این منظومه ناخواسته به شاعرانی بازمی‌گردد که در روزگار ما زندگی می‌کردند؛ از ۲-۳ دهه اخیر!

خوب می‌دانم که منظور استاد علی موسوی‌گرمارودی آنی نیست که می‌توان از آن برداشت کرد اما چه کنم که کلامش جز این معنا و منظور را نمی‌رساند!

مثنوی رستاخیز حرکات نام طنزآمیزش از عنوان مبحت جدی معروف استاد شفیهی کدکنی گرفته شده به نام «رستاخیز کلمات» و این منظومه براستی که با ابیات آغازین خود نقش مقدمه را خوب ایفا می‌کند، اگرچه از ابیات شعاری آن، ناگزیر از شعاری‌بودن خود، بوی ادعا بلند است و باز ناگزیر از شعاری‌بودن و ادعا داشتن‌شان، نشانه‌های ضعف

و سستی در تن شعر پرآکنده: هوس تر ک جسد بود مرا در دل باز یعنی واقعیت این است که اگر ظرافت و ظرفیت درک و طلب یک عشق مجازی پاک در شعر احساس نشود (همچنان که در واقعیت)؛ بالطبع آن شعر دچار شعارهایی از این دست می‌شود که مدعی است «طالب شوق دیدار احد است» وقتی هم شعر شاعری و مدعی شده، بالطبع برای مخاطب باورپذیر

نقدی بر مجموعه شعر «شق‌القدر» * سروده «محمدرضا سهرابی‌نژاد»

من گمشده در ما

«هن» می‌تواند از «من» مستحیل در افراد یک گروه کوچک دوستانه تا «من» گمشده در افراد یک ملت یا امت را شامل شود. «من» در شعر این شاعر یک «من» نوعی مستحیل در یک امت است. از دلایل عمده‌ای که شعر متعهد را دچار تکرار مضامین و تصاویر می‌کند همین «من» مشترک است، منی که نظرگاه‌ها را به هم نزدیک می‌کند و سهم فردیت را در خلاقیت و آفرینش هنری در حداقل می‌رساند. در شعر «سهرابی‌نژاد» دایره محدود واژه‌ها که در حوزه شعر سنتی کاربرد فراوانی داشته و نیز تبعیت بی چون و چرای او از شیوه مضمون‌پردازی و تصویرسازی، به ظهور و فرماتروایی این «من» جمعی کمک می‌شایان کرده‌است و اگر نبود شگردهای خاصی که از تجربه‌اش نشأت گرفته‌است، شعر او نمی‌توانست برای مخاطب سختگیر امروز جذابیت چندانی داشته باشد.

«ها» در این بیت دقیقاً مصداق «من» شاعرانه‌ای است که خود را

در هویتی جمعی غرق و گم کرده است:

«ز یافته‌ترینیم یا علی دریاپا!

اگر تو دست‌نگیری چگونه برخیزیم؟»

سلامت زبان و روانی طبع او البته نقشی بسزا در پذیرش شعر او توسط مخاطب خاص و عام دارد؛ مخاطب خاص به خاطر سلامت و استحکام بیانی و مخاطب عام به خاطر روانی و شفایغیت تصاویر. به عبارت دیگر او هم مخاطب عام را هدف گرفته‌است و هم مخاطب خاص را. با این ملاحظه که مخاطب خاص او نباید انتظار متنی مدرن را از او داشته باشد. متنی که «من» فردی و مشخص «سهرابی‌نژاد» را به عنوان شاعر/انسانی حقیقی در یکی از خیالیان‌های تهران امروز به ظهور برساند! شعرهای این مجموعه توأمان هم عاطفی و اشک‌انگیزند و هم در عین حال حماسی‌اند و البته زبان سخت و آز کاپیک شاعر به القای این حس حماسی کمک زیادی می‌کند. گاهی حتی در یک شعر واحد «سهرابی‌نژاد» هم مخاطب را می‌گریاند و هم به خشم می‌آورد. توجه به بعد حماسی مذهب شیعه در کنار بعد سب‌گمندانه آن عنصری است که به‌رغم توجه شاعران طی دهه‌های گذشته هنوز هم رونق چندانی نیافته‌است. «محمدرضا سهرابی‌نژاد» در همین رونق اندک سهم بسزایی دارد. با ذکر ابیاتی حماسی و سنجیده‌از او، این نوشتار را به پایان می‌رسانیم:

«دژخیم ز بغض زرد رخسارت خواند

در اوج شکوه بودی و خوارت خواند

ای سبزترین شهید زنده، سجادا!

بیچاره کسی بود که بیمارت خواند!

پانویس:

✎ **شق‌القدر – محمدرضا سهرابی‌نژاد – دفتر نشر فرهنگ اسلامی – ۱۳۹۱**

شنبه ۱۷ شهریور ۱۳۹۷

پنجره

پیغمبری به امت خود پشت کرده‌است

شعرهایی از دهه ۵۰ شمسی

رضاشیبانی: «پیغمبری به‌امت خود پشت کرده‌است» سروده‌های پیش از انقلاب سهرابی‌نژاد را هم در خود دارد. توصیف من از این سروده‌ها صدایی است گم شده در پستوهای دهه ۵۰.

سهرابی‌نژاد به خود و ما ظلم بزرگی روا داشته‌است که این شعرها را در دهه ۸۰ و ۹۰ منتشر می‌کند. زمانی که کار از کار گذشته و تاریخ ادبیات نه چندان دقیق قرن معاصر ما، با دهه ۵۰ معامله‌های خود را تمام کرده و حکم نهایی و عادلانه خود را صادر کرده‌است. شعر اگر در آفاق نیچید و در گلوی شاعر بماند، به بغض و گریه و گلابه تبدیل می‌شود. چیزی که در وجود سهرابی‌نژاد در این روزها بخوبی دیده می‌شود. جای خوشبختی است که جایگاه شعر سهرابی‌نژاد در قله است اما جای بدبختی که بسیار کسانی که به‌ضرب و زور رفیق و تبلیغات دولتی و… در قله می‌پلکنند، این ساکن حقیقی قله را به‌جانمی‌آورند. پیش از خواندن مجموعه «پیغمبری به امت خود پشت کرده‌است» گمان می‌کردم سهرابی‌نژاد فقط رباعی‌نویس است. با اینکه چند باری هم با او همسفر بودم و ساعت‌ها برای هم شعر خوانده‌بودیم اما گذشته شاعری او انقدر عمیق بود که فرصت برداشت از گنجینه شعرهای سپیدش فراهم نیامده‌بود. از خواندن این مجموعه، انگار که معدن طلا یا چاه نفت یافته باشم. ذوق‌زده شدم و چند ساعتی فقط شعرهای دهه پنجاهمی‌اش را که بوی نوستالژی آن دهه را می‌داد خواندم. من البته دهه پنجاهی نیستم اما نوستالژی دهه ۵۰ را با شعر پرشور و شور آن دهه خوب می‌شناسم:

گوش‌هایش را تیز کرده

سم می‌زند به خاک و

شهیه می‌کشد

اسب اندوه

در مرتع دلم

خدایا

در کدام میدان جهان

سورای

باز

بر خاک افتاده‌است…

این شعر بوی فضای معشوش، چپگرا و سیمیمزاده دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی را می‌دهد. عطر تلویزیون‌های چوبی دهه ۵۰ شمسی را دارد و خلاصه دهه پنجاهی است. یک شعر با فرم و اسلوبی همه‌جایی که اگر ترجمه می‌شد می‌توانست روی پوست‌سترهای انقلابیون چپ آمریکای لاتین جهانی شود. بعضی دیگر از این شعرها به نحو ویژه‌ای، نوگرا هستند و به جهان امروز تعلق دارند. اصلاً از نظام شعر کهن تبعیت نمی‌کنند و می‌توان آنها را در این موج‌های نو طبقه‌بندی کرد:

مویت زرد

چشم‌ت سبز

لبانت قرمز

در حیرتم ورود به حریم تو

با چه مجازاتی

مجاز است؟!

سهرابی‌نژاد ۵۰-۴۰ سال پیش از امروز- که ما تازه به شاعران نوجوان با اصرار می‌فهمیم که باید شعر نیمایی گفت و قالب‌های جدید را فهمید- هم شعر نیمایی می‌گفته و هم آن را با شعر کهن پیوند می‌داده‌است. این نیمایی که به استقبال شعر معروف حظه‌باغبغیسی (مهتری گر به کام شیر در است) رفته‌است، از آن شعرهای جالب توجه است: شیر

این سلطان جنگل‌های انبوه

حالی‌ا در مانده و مفلوک

هم‌چنین

بازیچه‌مشتی تماش‌اگر

در حصار ی آهنین

در شهر محصور است

هان کجایی حنظله

افسوس

مهتری دیگر به کام شیر نیست(صفحه ۷۹، تاپستان ۵۴)

ما این روزها به یک جریان نقد تجدیدنظرخواه درباره شعر دهه‌های ۶۰ و ۵۰ نیازمندیم. البته این دهه‌ها، فرهیختگانی داشته‌اند که بحق شهرت یافته‌اند. اما با من موافق خواهد بود که در دهه ۷۰ یک قلب اساسی در معرفی چهره‌های ادبی ناب‌الایق به شعر کشور اتفاق افتاد که منجر شد به برجسته شدن عده‌ای شاعر نابلاق در رسانه‌ها و انزوای شاعران لایق. این حتی بمن بزرگان دهه‌های پیشین را هم گرفت. چیزی که گازی‌اسطوره‌های ادبیات دهه‌های ۳۰ و ۴۰ را هم برانگیخت. یک قضاوت زورکی و پر از پارتی‌بازی و نورچشمی‌پروری اتفاق افتاد و مثل تمام عرصه‌های زندگی، ما از شایسته‌سالاری به دور ماندیم و بدتر اینکه «تاریخ ادبیات این دهه‌ها» خوب نوشته نشد. جریان تجدیدنظرخواه ادبی به ما کمک می‌کند تا شاعرانی را که در این دهه‌ها در سکوت و انزوا زمی‌سازند اما جایگاه واقعی‌شان فراتر از این گمنامی‌ها بوده، بباییم و تاریخ ادبیات را درست بنویسیم. گمان می‌کنم محمدرضا سهرابی‌نژاد از آن شاعرانی است که عدالت درباره او رعایت نشده‌است.